

درونمایه‌های مشترک در اشعار اخوان ثالث و ابوماضی

سید محمد امیری*

تاریخ دریافت: ۹۱/۱۱/۱۵

تاریخ پذیرش: ۹۲/۴/۱۹

چکیده

یافتن و مقایسه موضوعات مشترک در اشعار اخوان و ابوماضی این فرصت را فراهم می‌کند، تا از افکار و اندیشه‌های مشابه این دو شاعر نوگرا پرده برداریم؛ و به این مهم دست یابیم که حد و مرز جغرافیایی، و هم‌چنین فرهنگ و دین متفاوت نزد شاعران مردمی، مانعی برای رسیدن به همسواندیشی نیست. چراکه این دو شاعر ضمن مقدس شمردن اعتقادات خود، فرادینی و فرامرزی می‌اندیشند، و شعرشان بازتاب ناله و درد مردم جامعه‌ای است که طوفان خفقان و استبداد و استعمار درخت امیدشان را خشکانده است. این دو انسانیت را ارج می‌نهند، و با نگرش عمیق به محیط پیرامون خویش هستی و آفرینش را به چالش و پرسش می‌کشند.

کلیدواژه‌ها: اخوان ثالث، ابوماضی، مضامین مشترک، شعر معاصر.
پروژه‌ساز: گروه مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

مهدی / *اخوان ثالث* متخلص به / *امید* شاعر خودویژه شعر معاصر ایران است؛ او با انصراف از قوالب شعر کلاسیک و رویکرد به شعر نیمایی، زبان جدید خود را در مرکز مثلثی که اضلاع آن، زبان خراسانی، زبان متداول امروز، و زبان نیماست به نمایش می‌گذارد. *اخوان* تاریخ سیاه استبداد و خفقان دوران خود را در لابه‌لای اشعارش زمزمه می‌کند؛ او آوازه‌خوان باغ بی برگی است که سازش باران، سرودش باد، جامه‌اش شولای عریانی است.

برخی آثار مشهور او عبارت است از مجموعه «زمستان»، «آخر شاهنامه»، «از این اوستا»، «در حیاط کوچک پاییز»، و «در زندان».

ایلیا ابوماضی شاعر معاصر لبنان، و از اعضای انجمن قلم بود، که *جبران خلیل جبران* آن را با هدف بیرون‌آوردن ادبیات عرب از حالت رکود و تقلید بنا نهاد. او درد آشنا با ناله‌های جامعه دوران خویش است، و کلامش انعکاسی از استبداد و استعمار حاکم بر سرزمین‌های عربی است. شعر این شاعر مهجر (مهاجر) ترسیم نقشه‌ای است برای رسیدن به آرزوهای بزرگ اجتماعی. دغدغه‌های *ابوماضی* برای تحول در ساختار اجتماعی و سیاسی دنیای عرب در بند بند اشعارش پیداست.

از جمله آثار مشهور او می‌توان به «دیوان شعر»، مجموعه «الجداول»، «الخمائیل»، «تذکار الماضي»، «تبر و تراب» اشاره کرد.

بحث

با توجه به پژوهش‌های صورت‌گرفته در افکار و اندیشه‌های *ایلیا ابوماضی* و *مهدی اخوان*، می‌توان به این مهم دست یافت که هر کدام، از اندیشه‌های والایی برخوردار هستند و عمق نگاه آنها در فراسوها پیوندی ناگسستنی ایجاد کرده است. حال پرسش

اصلی اینجاست که آیا/یلیا/ابوماضی و مهدی/اخوان ثالث، در شعر خود درونمایه‌های مشترکی دارند؟

قرار گرفتن در شرایطی یکسان در عرصه سیاسی و اجتماعی و ادبی، غالباً اندیشه‌ها را به هم نزدیک می‌کند و افکار را به هم گره می‌زند. چراکه دو شاعر در دو مرز متفاوت با زبان و فرهنگ و دینی مختلف می‌توانند، دیدگاه‌های یکسانی داشته باشند و هر دو، پدیده‌ها و موضوعات مشترکی را برای بیان مقاصد خود به کار گیرند، و از یک دریچه به آن بنگرند.

مقاله در پی آن است که از ادبیات گذشته پا فراتر نهاده و با توجه به نیاز جامعه و ذوق و علاقه مخاطبان به ادبیات معاصر که ادبیات زمان، زبان و فکر و اندیشه جامعه امروزی است، نیم‌نگاهی به دستاوردهای مشترک آن داشته باشد؛ و بر آن است که مضمون‌های مشترک این دو شاعر اندیشمند را شناسایی کند. هدف شناساندن و مقایسه مضمون‌های مشترک در اشعار/اخوان و ابوماضی، پررنگ کردن نقش مطبوعات و قلم در انعکاس اوضاع و احوال جامعه، پیوند زدن هرچه بیش‌تر و عمیق‌تر ادبیات فارسی و عربی، و هم‌چنین تلاش در شناساندن و معرفی عمیق اندیشه شاعران معاصر در ادبیات برون‌مرزی است.

درونمایه‌های مشترک در اشعار اخوان ثالث و ابوماضی

این بخش از مقاله به خوشه‌چینی مضمون‌های مشترک، در اشعار این دو شاعر بلندآوازه معاصر می‌پردازد، و می‌کوشد تا در مدخل‌ها و موضوع‌های گوناگون وجوه اشتراک این دو شاعر را با بی‌طرفی، و آنچنان که در خور آنان باشد بازشناسی و بیان کند

۱. جهان‌بینی

پایه همه مکاتب و ادیان و نگرش‌ها بر اساس نوعی جهان‌بینی می‌باشد، و هر مکتبی هدفی دارد که به سمت آن هدف پیش می‌رود.

ا. آفرینش

دیرزمانی است که ذهن نقاد بشر در پی آن است که مبدأ خود را کشف کند، و به این نتیجه برسد که از کجا آمده و هدف از خلقتش چه بوده، و در این مسیر چه اتفاقاتی برای او حادث شده؛ فلاسفه با زبان خودشان و شعرا نیز با روح لطیف خود در پی حل این مسأله برآمده‌اند و هر کس با زبان خویش این حکایت را بیان کرده است.

ابوماضی می‌سراید:

أنا لا أذكر شيئاً من حياتي الماضية أنا لا أعرف شيئاً من حياتي الآتية
لی ذاتٌ غیرَ اُنّی لستُ أدری ما هیة فَمَتّی تَعْرِفُ ذاتی کُنّه ذاتی لستُ أدری
(ابوماضی، ۲۰۰۶م: ۱۱۱)

«من به یاد نمی‌آورم چیزی از زندگی گذشته‌ام، چیزی از زندگی آتی‌ام نمی‌دانم، من جوهری دارم اما نمی‌دانم چیست. پس چه وقت ذات من کُنه ذاتم را می‌شناسد؟ نمی‌دانم.»

و:

أ جدیدٌ أم قَدیمٌ؟ أنا فی هذا الوجودِ؟ هل أنا حُرٌّ طلیقٌ أم أسیرٌ فی قیودِ
هل أنا قائِدٌ نَفسی فی حیاتی أم مَقُودٌ أتمنّی اُنّی أدری و لکن لستُ أدری!
(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۹۰)

«آیا من در این وجود حادثم یا قدیم؟ آیا من کاملاً آزادم یا در قید و بندها اسیرم؟ آیا من در زندگی رهبر نفس خودم هستم یا دیگری مرا می‌کشد؟ آرزو می‌کنم که بدانم اما نمی‌دانم.»

اخوان نیز همچون ابوماضی پرسش‌هایی دارد، و خیالی‌وار از اصل و منشأ خود می‌پرسد و به زبانی دیگر در جست‌وجوی هویت خویش است:

هیچیم

هیچیم و چیزی کم

ما نیستیم از اهل این عالم که می‌بینید

وز اهل عالم‌های دیگر هم

یعنی چه؟ پس اهل کجا هستیم؟

از عالم هیچیم و چیزی کم

(اخوان ثالث، ۱۳۷۴: ۱۷)

و او نیز همچون ابوماضی به پرسشگری درباره حقیقت، و آنچه در گذشته رخ داده است می‌پردازد.

بعد از آن شب

روز و شب‌ها رفتم هنوز اما نمی‌دانم حکایت چیست

از حلول روح زر و اندر دل آناتِ روز و شب

خوانده‌ام افسانه‌ها، اما حقیقت چیست؟

(اخوان ثالث، ۱۳۸۵: ۱۸).

و:

به حیرت مانده‌ام پنهان چه سازم
که آیا ما خدا را خلق کردیم
و یا او خلق فرموده است ما را

(اخوان، ۱۳۸۹: ۱۷۹)

۲. خدا

ابوماضی نگاه ویژه‌ای به خداوند دارد؛ او بیش‌تر جنبه‌های کریمی و رحیمی و لطیفی خداوند را می‌بیند تا جنبه جباری و قهاری او را:

فَطْلَبْتُهُ فَاذَا الْمَغَالِقُ دُونَهُ و إِذَا هُنَالِكَ أَلْفُ أَلْفٍ سِتَارِ
بَادٍ و يُعْجِزُ خَاطِرِي إِدْرَاكَهُ وَافْتَنَنِي بِالظَّاهِرِ الْمُتَوَارِي
(ابوماضی، ۱۹۸۸: ۱۷)

«خواهان آن جمال شدم ناگهان در مقابل آن، درهای بسته و هزاران هزار پرده بود.
جمال آشکار بود ولی خاطر من از ادراک آن ناتوان بود سپس مرا با جلوه ظاهر پنهان
فریفت.»

و:

مَنْ أَحَبَّ اللَّهَ جَبَّاراً و فَتَاكاً و قَاهِراً و أَنَا أَهْوَاهُ رَسَاماً و فَتَاناً و سَاحِراً
(ابوماضی، ۱۹۸۸: ۱۹۱)

«اگر دیگران خداوند را به عنوان قدرتمند مسلط و کشنده و عذاب‌دهنده دوست
دارند من او را به عنوان نیروی آفریننده زیبایی و شگفتی دوست می‌دارم.»

و:

زَعَمُوا إِلَهَ أَعْدَاهُ لِعَذَابِنَا حَاشَا و رَبُّكَ رَحْمَةً أَنْ يَظْلِمَا
(ابوماضی، ۱۹۸۸: ۹۱)

«آن‌ها پنداشته‌اند خداوند جهنم را برای عذاب ما فراهم کرده است. این اندیشه باطل
دور باد، خداوند مهربان است و ظلم نمی‌کند.»

حتی زیباتر از ابوماضی، اخوان نیز از همین دریچه به خداوند می‌نگرد:

پس خدا شاید تویی، ای لحظه، ای جاری

که نبود و نیست

و نخواهد بود هم هرگز

هیچ جایی از تو خالی

با تو بیگانه

در تصور نیز حتی، هیچ

این تواند بود چیزی را و جایی را
از هوا، از نور، خالی کردن و تاریک
لیکن توان از تو خالی کرد هیچ چیز و هیچ جا را
بی گمان، زروان
آه تو خدا بودی، و با من بودی و در من

(اخوان، ۱۳۸۵: ۴۸)

و:

برون از خود آی و خداجوی باش
منش دیده‌ام بارها در نماز
سپاسش گذار و ثناگوی باش
ز چشمم سترده است اشک نیاز

(اخوان، ۱۳۸۹: ۳۲۱)

۳. معاد

ابوماضی و اخوان هر دو شاعرانه و با بادبان مجاز، در جست‌وجوی راهی در این دریای ناپیدا کرانه ملاحی می‌کنند، و از منظر شعر معاد را به پرسش می‌کشند:

أ وراء القبرِ بعدَ الموتِ بَعثٌ و نُشورٌ فحياةٌ فخلودٌ أم فناءٌ و دُثورٌ
أ كَلامُ الناسِ صِدقٌ أم كَلامُ الناسِ زورٌ أ صحیحٌ أن بعضَ الناسِ یدری لستُ ادري
(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۹۹)

«آیا پس از قبر، بعد از مردن بعثتی و رستاخیزی هست؟ آیا زنده شدن و جاودانگی و یا فنا و نابودی وجود دارد؟ آیا سخن مردم راست است یا دروغ؟ آیا صحیح است که بعضی از مردم می‌دانند؟ نمی‌دانم.» و *اخوان* می‌سراید:

بازم به بیم وعده فردا دهی که: هان
اول عذاب گور بُود؟ پس عذاب نار؟
آیا نبود زندگی ام دوزخی الیم
پر نیش مار و کژدم و پر شعله و شرار؟

(اخوان، ۱۳۸۸: ۴۴)

۴. شک و جبر

ابوماضی می‌سراید:

أ ترانی قَبْلَمَا اصْبَحْتُ انْسَانًا سَوِيًّا أ ترانی كُنْتُ مَحْوًا أَمْ تَرَانِي كُنْتُ شَيْئًا
أ لِهَذَا اللَّغْزِ حَلٌّ أَمْ سَيِّبَقِي اِبْدِيًّا لستُ أدری وَ لِمَاذَا لستُ أدری

لست ادری

(ابوماضی، ۲۰۰۶م: ۹۰)

«آیا چنین گمان می‌کنی که پیش از آنکه به انسان کامل تبدیل شوم، پیش از آن غیر ممکن بودم و محو بودم، یا گمان می‌کنی که چیزی بودم. آیا برای این چیستان راه حلی هست؟ آیا تا ابد لاینحل باقی خواهد ماند؟ نمی‌دانم و چرا نمی‌دانم؟ نمی‌دانم.»

و:

يَا كِتَابَ الدَّهْرِ قُلْ لِي أَلَهُ قَبْلُ وَ بَعْدُ أَنَا كَالزُّورِقِ فِيهِ وَ هُوَ بَحْرٌ لَا يُحَدُّ
لَيْسَ لِي قَصْدٌ فَهَلْ لِلدَّهْرِ فِي سَيْرِي قَصْدٌ حَبَّذَا الْعِلْمُ وَ لَكِنْ كَيْفَ أدری لستُ أدری

(همان: ۹۳)

«ای کتاب روزگار به من بگو، آیا برای روزگار قبل و بعدی هست؟ من مانند قایقی در آن هستم و آن دریای بی‌کرانه است. هدفی برای من نیست آیا برای روزگار در حرکت من هدفی هست: دانستن نیکوست اما چگونه بدانم، نمی‌دانم.»

و:

جِئْتُ لَا أَعْلَمُ مِنْ أَيْنَ وَ لَكِنِّي أَتَيْتُ وَ لَقَدْ أَبْصَرْتُ قُدَّامِي طَرِيقًا فَمَشَيْتُ
وَ سَابِقِي مَاشِيًّا أَنْ شِئْتُ هَذَا أَمْ أَتَيْتُ كَيْفَ جِئْتُ؟ كَيْفَ أَبْصَرْتُ طَرِيقِي

لست ادری

(ابوماضی، همان: ۹۰ - ۸۹)

«آمدم، نمی‌دانم از کجا ولی آمدم و پیش روی خویش را نگریستم و راهی یافتم پس حرکت کردم و حرکت‌کننده خواهم بود چه بخوام، چه نخواهم. چگونه آمدم؟ چگونه راهم را یافتم نمی‌دانم».

و/اخوان می‌سراید:

بشنو و بیندیش

من، چه پنهان از تو، در پنهان

گاهی اندیشیده‌ام با خویش

کاندرین تاریک ژرف نیستی، و اقصای نادانی، چیست هستی؟

یا بگو هستن؟

چون ندانستن نبودن را شناسم، لیک

چیست بودن، چیست دانستن؟

من چه پنهان از تو، پنهان از خدا چون نیست

گاه این پرسیده‌ام از خویش: می‌توان دانست آیا چیست دانستن؟

می‌توان دانست بودن چیست؟

چی بگویم، چون نمی‌دانم؟

من نمی‌دانم که هستی چیست، یا هستن؟

(اخوان، ۱۳۸۷: ۲۶۵)

و:

عمر با قافله شک و یقین می‌گذرد خاطر انباشته از خاطره و قصه و یاد

من بر اینم تو بر آن ژرف چو بینی همه هیچ کودکانیم و به افسانه و افسونی شاد

(اخوان، ۱۳۸۸: ۱۸۰)

ای درخت معرفت، جز شک و حیرت چیست بارت

یا که من باری ندیدم، غیر از این بر شاخسارت

حاصلی جز حیرت و شک میوه‌ای جز شک و حیرت

چیست جز این؟ نیست جز این، ای درخت پیر بارت

(اخوان؛ ۱۳۹۰: ۶۰۷)

و:

بر زمین افتاده پخشیده است

دست و پا گسترده تا هر جا

از کجا؟ کی؟ کس نمی‌داند

و نمی‌داند چرا حتی

سال‌ها زین پیش

این غم‌آور و حشت منفور را خیام پرسیده است

وز محیط فضل و شمع خلوت اصحاب هم هرگز

هیچ جز بیهوده نشنیده است

کس نداند کی فتاده بر زمین این خلط گندیده

وز کدامین سینه بیمار

(اخوان، همان: ۱۰۲)

ب. انسان

ابوماضی به انسان عشق می‌ورزد و آن را برترین میوه آفرینش می‌داند، چنانکه /خوان

نیز:

إِنْ شِئْتَ تَسْعِدْ فِي الْحَيَاةِ وَ تَنْعَمَا

ذَهَبًا وَ صَارَ سَرَابًا الْخَدَائِعُ مَا

(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۴۵۷)

فَاعْمَلْ لِإِسْعَادِ الْوَرَى وَ هِنَائِهِمْ

لَوْ تَعَشَّقُ الْبِيدَاءُ أَصْبَحَ رَمْلُهَا

«برای خوشبختی و آسایش مردم کوشش کن. اگر بخواهی در زندگی خوشبخت شوی و بهره‌مند. اگر بیابان عشق بورزد شن‌هایش به طلا تبدیل می‌شود و سراب‌های فریبنده‌اش به آب بدل خواهد گشت».

و اخوان چنین می‌سراید:

گر چه می‌دانم شنیدم بارها گفتار و دیدم کار و کرداش
که عبادت را همان خدمت که سعدی گفت، می‌دانست
زندگی را، آدمیت را، نه تنها زیستی صوری و حیوانی
نه همین تنها گزیدن کار جسمانی و روحانی
نه همین تنها بقای نسل و کار خیر و نامی نیک بعد از مرگ
او متاع عمر و هستی، قیمت انفاس آدم را، پیش از این‌ها پُربه‌تر
بیش از این هنگفت می‌دانست
می‌پرستید او خدا را، و با خلوصی محض
و نمازی پاک و پُر شور نیایش داشت

(اخوان، ۱۳۸۷: ۲۴۰)

ج. جامعه

هم ابوماضی و هم اخوان ثالث هر دو دارای وجدان بیدار اجتماعی هستند، و شاخک‌های حسی خویش را هشیارانه به سوی عمیق‌ترین لایه‌های اجتماعی و تاریخی نشانه می‌روند:

۱. قلم و مطبوعات

ابوماضی می‌سراید:

صُحُفٌ لست أدعوها بصُحُفٍ
فما هی بالقشُورِ ولا اللَّبابِ

أری نهارها فأظنُّ مساءً كذلك العینُ تخدعُ بالسرابِ

(میرقادی و دهقانان، ۱۳۷۹: ۲۱)

«روزنامه‌های سطحی‌نگر و بی‌محتوا که نام روزنامه بر آنها نمی‌توان نهاد، نه ظاهر دارند و نه محتوا. روز روشن آنها همانند غروب دلگیر است چشمه‌هایی هستند در سراب، که مردم را فریب می‌دهند».

و اخوان می‌سراید:

این دبیر گیج و گول و کوردل تاریخ

تا مُذهَّبِ دفترش را گاهگه می‌خواست

با پریشان سرگذشتی از نیاکانم بیالاید

رعشه می‌افتادش اندر دست

در بنان درفشانش کلک شیرین سلک می‌لرزید

حبرشان در محبر پر ليقه

چون سنگ سیه می‌بست

زانکه فریاد امیر عادلی چون رعد بر می‌خواست:

هان، کجائی ای عمومی مهربان! بنویس

ماه نو را دوش ما، با چاکران، در نیمه شب دیدیم

در کدامین عهد بوده است این چنین، یا آن چنان بنویس

لیک هیچت غم مباد از این

ای عمومی مهربان، تاریخ!

(اخوان، ۱۳۶۹: ۵۷)

۲. ظلم

هر دو شاعر ظلم‌ستیز هستند، و می‌دانند که عمر ستم و بیداد کوتاه است.

ابوماضی می‌سراید:

كَأَنِّي قَارِيٌّ وَ اللَّيْلُ سِفْرٌ
و لَا يَلْحِقُ بِكُمْ ضَجْرٌ فَإِنِّي
فَإِنَّ اللَّيْلَ يَعْقِبُهُ صَبَاحٌ
لَهُ بَدءٌ وَ لَيْسَ لَهُ خِتَامٌ
رَأَيْتُ الظَّلْمَ لَيْسَ لَهُ دَوَامٌ
وَ أَنَّ الحَرْبَ آخِرُهَا سَلَامٌ

(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۴۳۳)

« گویی من خواننده‌ام و شب کتابی است، و برایش آغازی است که پایانی ندارد. اندوه! به شما نمی‌پیوندد. همانا من دیدم که ظلم پایدار نیست. به راستی در پی شب صبح است و پایان جنگ، صلح و آشتی است.»

و اخوان می‌سراید:

یا سپید و سرخ یا زردیم
گر رواق و طاق
یا ایوان قصر خود
یا در و دیوار و پاگردیم
با همیم در صبح و شام و ظهر و عصر خود
نیستی تنها تو، من تنها

با همیم و با همه، هستیم و هم‌دردیم
کار دنیا هم نمی‌ماند به یک سامان
در نمی‌گردد به یک پاگرد یا یک پاشنه
به این معنی، زیانکاریم، اگر ایمان نیاوردیم

(اخوان، ۱۳۸۷: ۲۲۰)

۳. ثروت

از دید هر دو شاعر برخی ثروت‌ها باد آورده هستند، و ارزشی ندارند. ابوماضی می‌گوید:

أ كان غنياً أم قوياً فإِنَّه بما لكم استغنى و قوتكم ظَفَرَ

(ابوماضی، ۱۹۸۸: ۵۳)

«چه مالدار و چه قدرتمند باشد، پس او با ثروت شما بی‌نیاز و با زور بازوی شما پیروز شده است».

و:

فإنَّ القُصُورَ الشَّاهِقَاتِ إِذَا خَلَتْ مِنَ البَرِّ و الاحسانِ فهى طُلُولٌ

(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۳۶۳)

«قصرهای سر به فلک کشیده اگر از احسان و نیکی خالی شود، با ویرانه‌ها فرقی ندارد».

و اخوان می‌گوید:

از دزدی است و راه حرام آنچه هست و نیست

پول حلال، کاخ مجلل نمی‌شود

خود تن مده به ظلم، که بی انقیاد و میل

زالو به خون هیچ کس انگل نمی‌شود

(اخوان، ۱۳۸۸: ۴۱)

۴. ژرف اندیشی

اندیشه و تفکر در ادبیات می‌تواند سطحی باشد، اما برخی شاعران به مسائل اجتماعی و سیاسی نگاهی ژرف و بنیادی دارند، و در آن بسیار درنگ و تأمل می‌کنند تا به نتیجه والایی دست یابند؛ یا به عبارتی «هر شاعر ممکن است شعر تأملی داشته باشد

ولی به شاعری، شاعر تأملی می‌گوییم که اشعار تأملی او بر دیگر آثارش غلبه داشته باشد؛ و شعری تأملی است که از اندیشه ژرف و عمیق درباره مسائل مربوط به انسان، طبیعت و ماورای طبیعت بحث کند. شعر تأملی از فنون شعر نیست، بلکه مکتبی شعری است» (میرقادری، ۱۳۸۵: ۶۶).

هم / اخوان و هم / ابوماضی ژرفنای عمیق دردهای انسانی را درک می‌کنند، و در آن تأمل می‌کنند. آن‌ها به غم‌های کوچک و سطحی انسانی نمی‌نگرند بلکه از زاویه این غم‌های کوچک، لایه‌های زیرین اجتماعی را می‌شکافند.

ابوماضی می‌گوید:

أيا زهرة الوادي الكئيبة انني
سَيَطْرَحُكَ الْانْسَانُ خَارِجَ دَارِهِ
إِسَارُكَ يَا أُخْتَ الرِّيحِ مَفْجَعٌ
حزینٌ لِمَا صَبَرْتُ إِلَيْهِ كَيْبٌ
إِذَا لَمْ يَكُنْ فَيْكَ الْعَشِيَّةَ طَيْبٌ
و مَوْتُكَ يَا أُخْتَ الرَّبِيعِ رَهَيْبٌ
(ابوماضی، ۱۹۸۸: ۲۰)

«ای گل صحرايي، به راستی من اندوهگین هستم برای آنچه که تو به خاطرش ناراحت شدی. انسان آنگاه که در تو بوی خوش و رنگ (زیبایی) ندیده تو را به بیرون خانه‌اش پرت کرد. اسارت برای تو دردناک است ای همتای بهار! مرگ تو هم بسیار وحشتناک است».

و اخوان می‌گوید:

پوستینی کهنه دارم من
یادگاری ژنده‌پیر از روزگارانی غبارآلود
سالخوردی جاودان‌مانند
مانده میراث از نیکانم مرا این روزگارآلود
جز پدرم آیا کسی را می‌شناسم من؟
کز نیاکانم سخن گفتم

جز پدرم آری
من نیای دیگری نشناختم هرگز
نیز او چون من سخن می گفت
هم چنین دنبال کن تا آن پدر جدم

(اخوان، ۱۳۶۹: ۵۶)

و:

پوستینی کهنه دارم من
یادگار از روزگارانی غبارآلود
مانده میراث از نیاکانم مرا این روزگارآلود
های، فرزندانم بشنو و هشدار
بعد من این سالخورد جاودانمانند
با برود و شتو دارد کار
لیک هیچت غم مباد از این
کو، کدامین جبه زربفت رنگین می شناسی تو
کز مرقع پوستین کهنه من پاک تر باشد
با کدامین خلعتش آیا بدل سازم
که نه در سودا ضرر باشد
آی دخترجان
هم چنانش پاک و دور از رقعہ آلودگان می دار

(همان: ۵۹)

دیدیم که چگونه ابوماضی و اخوان در این اشعار با اندیشه عمیق خود، مسائل انسانی و اجتماعی را در لفافه کلمات ساده چه زیبا بیان می کنند، و گوهر ارزشمند برخی حقایق را در رشته های مروارید واژه ها به نظم می کشند.

۵. وطن

هر دو شاعر وطن برایشان گوهری گرانمایه، و درّی بی‌همتاست:

ابوماضی می‌گوید:

إِنِّي مَرَرْتُ عَلَى الرِّيَاضِ الْحَالِيَةِ وَ سَمِعْتُ أَنْغَامَ الطَّيُورِ الشَّادِيَةِ
فَطَرِبْتُ، لَكِن لَمْ يَحِبَّ قُوَادِيَةَ كَطَيُورِ أَرْضِي أَوْ زَهْوَرِ بِلَادِي

(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۶۱۶)

«از باغ‌های پر ثمر گذشتم، نغمه‌های بلند پرندگان را شنیدم، شاد شدم اما قلبم چیزی رابه اندازه پرندگان و شکوفه‌های سرزمینم دوست نداشت».

و اخوان می‌گوید:

ز پوچ جهان، هیچ اگر دوست دارم تو را ای کهن بوم و بر، دوست دارم
تو را ای کهن پیر جاوید بُرنا تو را دوست دارم، اگر دوست دارم

(اخوان، ۱۳۸۹: ۱۵۷)

۶. سمبل‌گرایی

«سمبل به معنی رمز و مظهر و نماد است و تقریباً شبیه به استعاره می‌باشد. در استعاره ربط دو طرف، تشبیهی است که الزاماً بین آن‌ها شباهتی نیست. مثلاً کبوتر سمبل صلح است» (شمیسا، ۱۳۸۷: ۷۰).

اما همه سمبل‌ها به صورت قراردادی نیستند، و شاعر خود در انتخاب آن‌ها مختار است.

«سمبل‌های خصوصی حاصل ابتکار شاعر است، و معمولاً در ادبیات قبل از آنان سابقه نداشته، و تازگی دارد و فهم آن دشوار است. مولانا خورشید را سمبل شمس تبریزی، و شیر را سمبل خدا و ولی الله قرار داده. زنبور طلایی در بوف کور، رمز عاشق است و گل نیلوفر در برخی آثار نماد روح عارف است» (همان: ۷۱).

و ابوماضی چنین سراید:

لا رخامٌ أنا فأنحت تمثا
لست ذُراً تنافسُ الغادة الحد
فلأغادر هذا الوجودَ و أمضی
و هوی من مكانه، و هو یشكو
ففتحَ الفجرُ جفنه فاذا الطو
لا و لا صخرةٌ تكونُ بناءً
سناً فيها لمليحة الحسناء
بسّلام، إنى كرهت البقاء
الأرضَ و الشهبَ و الدُّجى و السّماء
فان يغشى المدينة البيضاء

(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۳۴)

«نه سنگ مرمر هستم که از آن مجسمه‌ای بسازند، و نه سنگی بزرگ که از آن ساختمانی ساخته شود، و نه مرواریدم که زنان زیباروی به آن رغبتی داشته باشند. با خود اندیشید، حال که من از بودن خود ننگ دارم چه بهتر که زندگی را بدرود گویم؛ و در حالی که از آسمان، ستارگان و تاریکی شکایت می‌نمودم از جای خود فرو افتادم. هنگامی که سپیده‌دم چشمش را گشود، سیلاب شهر را فرا گرفته بود.»

«شاعر در هیچ جای قصیده منظور اصلی خود را بیان نکرده؛ سنگ کوچک نماد انسانی است که خود را بی‌ارزش می‌داند، و گمان می‌کند ضرر و نفعی در عالم ندارد، او ناله می‌کند و می‌خواهد «خودکشی» کند ولی بعد از افتادن از جای خود متوجه می‌شود که:

اگر یک ذره را برگیری از جای همه عالم فرو ریزد سرا پای»

(میرقادری، ۱۳۸۵: ۱۳۴)

و اخوان می‌سراید:

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت

سرها در گریبان است

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن

و دیدار یاران را

نگه جز پیش پا را دید، نتواند
که ره تاریک و لغزان است
که سرما سخت سوزان است
نفس، کز گرمگاه سینه می‌آید برون، ابری شود تاریک
چو دیوار ایستد در پیش چشمانت
نفس کاین است، پس دیگر چه داری چشم
ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟
مسیحای جوانمرد من!
ای ترسای پیر پیرهن چرکین!
هوا بس ناجوانمردانه سرد است.... آی....
دمت گرم و سرت خوش باد!
سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای منم من...
سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت
هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دست‌ها پنهان، نفس‌ها ابر
دل‌ها خسته و غمگین /
درختان اسکلت‌های بلور آجین
زمین دل‌مرده، سقف آسمان کوتاه، غبار آلوده مهر و ماه
زمستان است

(اخوان، ۱۳۵۶: ۹۷-۹۹)

در این شعر "به اکراه بیرون آوردن دست از بغل" نماد استبداد و خفقان و حکومت نظامی، سرخی بعد از سحرگه نماد آزادی، سرما نماد تعذیب و آزار، ترسا نماد هر ایرانی با هر کیش و آیین، زمستان نماد استبداد و دل‌سردی است؛ و به‌طور کلی *اخوان*

اوج استبداد و خفقان، و عدم آزادی بیان جامعه زمان خویش را به صورت نمادین در این شعر به تصویر کشیده است.

نتیجه بحث

جهان‌بینی اخوان و ابوماضی مبتنی بر جهان‌بینی فلسفی است، و در مورد مسأله آفرینش و خلقت، هر دو جبرگرا هستند. درونمایه‌های مشترک آن‌ها علاوه بر جهان‌بینی همسو، عبارت است از: انسان، اشعاری با محتوای اجتماعی، تأمل و ژرف‌اندیشی، وطن و اشعار سمبلیک.

ژرف‌اندیشی و تأمل در هستی و خلقت، نوعی شک و تردید را در هر دوی این‌ها ایجاد کرده است. شرایط سیاسی و اجتماعی و ادبی مشابه در ایران و لبنان آن روزگار، بر افکار هر دو شاعر تأثیر می‌گذارد، و در قالب اشعار سمبلیک و رمزگونه اهداف و اغراض خود را بیان می‌کنند. شک و تردید این دو شاعر سرآغازی است برای رسیدن به یقین، و با تکیه بر عقل عرضه شده، و از هر گونه پوچ‌گرایی به دور است. از دیدگاه هر دو شاعر قلم و مطبوعات در آگاه‌کردن مردم جامعه، نقش مهمی را ایفا می‌کنند.

کتابنامه

- اخوان ثالث، مهدی. ۱۳۷۴. عاشقانه‌ها و کبود. چ ۵. تهران: زمستان.
- _____ ۱۳۸۵. سواحلی. تهران: زمستان.
- _____ ۱۳۸۷. سه کتاب. چ ۱۳. تهران: زمستان.
- _____ ۱۳۹۰. از این اوستا. چ ۱۸. تهران: زمستان.
- _____ ۱۳۶۹. آخر شاهنامه. چ ۹. تهران: مروارید.
- _____ ۱۳۸۹. تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم. چ ۳. تهران: زمستان.
- _____ ۱۳۵۶. زمستان. چ ۶. تهران: مروارید.
- _____ ۱۳۸۸. ارغنون. چ ۱۴. تهران: زمستان.
- ابوماضی، ایلیا. ۲۰۰۶م. دیوان ابوماضی. بیروت: الهلال.
- _____ ۱۹۸۸م. الجداول. بیروت: دار العلم للملایین.
- شمیسا، سیروس. ۱۳۸۴. بیان و معانی. تهران: میترا.
- میرقادری، فضل‌الله و جواد دهقانیان. ۱۳۸۹. مروارید شرق. شیراز: دانشگاه شیراز.
- _____ ۱۳۸۵. شعر تأملی در ادبیات عربی معاصر. شیراز: نوید.

مقالات

- مکوندی، رحمان. پاییز ۱۳۸۷. «بازتاب کمرنگ‌شدن جایگاه ارزش‌های معنوی در شعر تی اس الیوت و مهدی اخوان ثالث». فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت. سال ۲. شماره ۷. صص ۱۷۱-۱۸۶.